

به روان پاک  
استاد سعید نفیسی

## رسالة السوانح في العشق تصنيف احمد غزالی

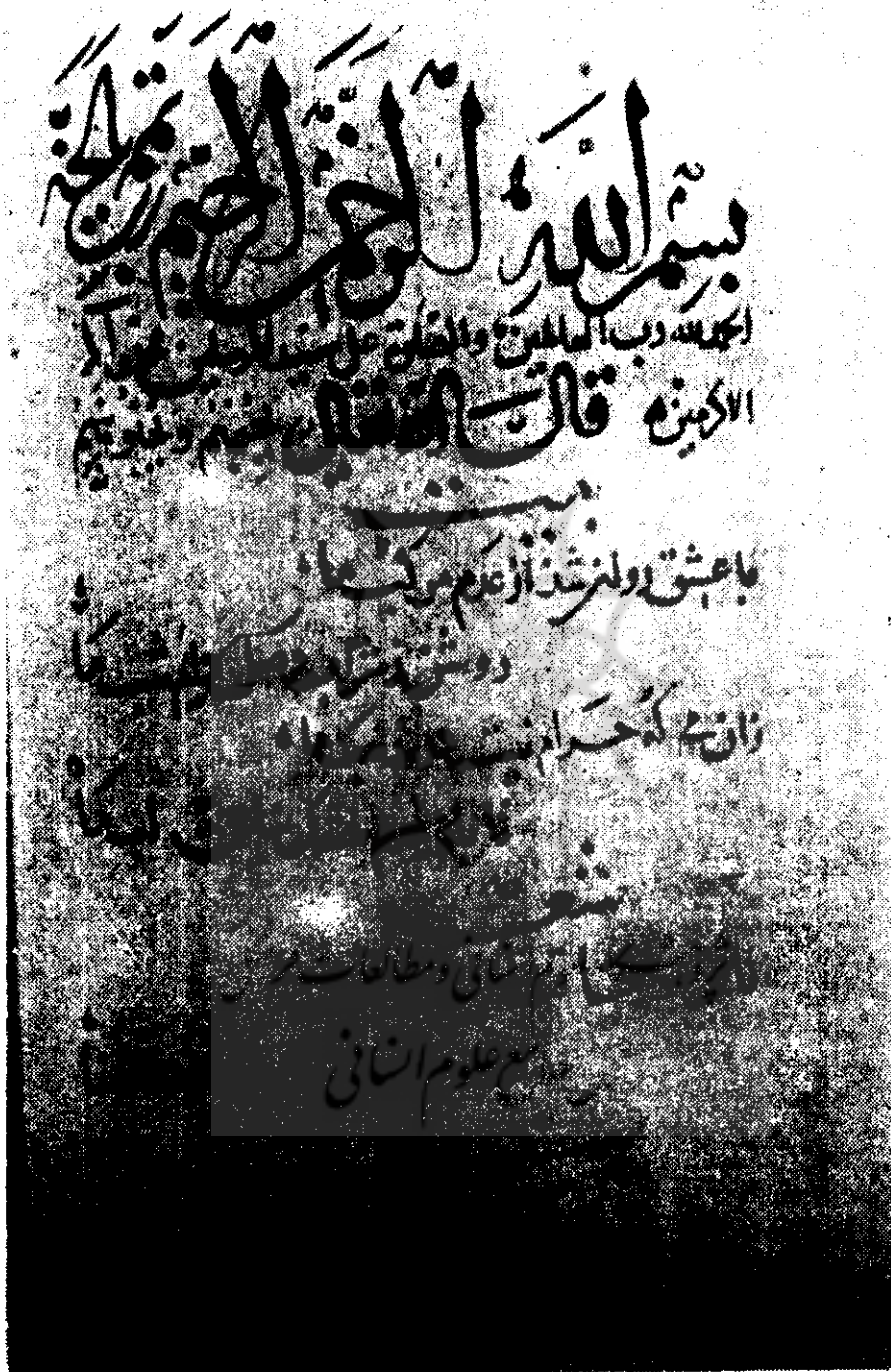


بکوشش ایرج افشار

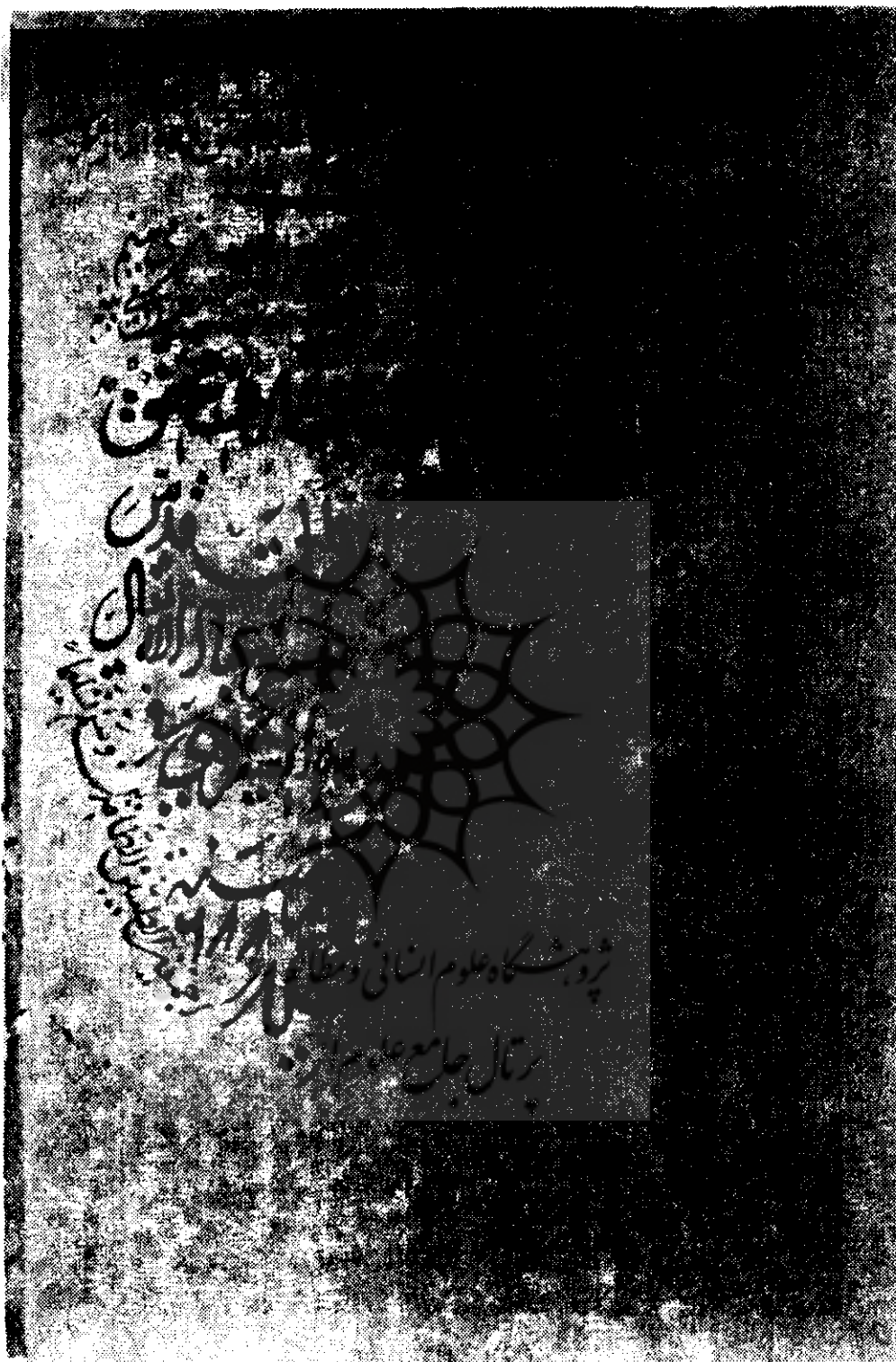
سوانح تصنیف احمد غزالی یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع «عشق» و به زبانی فصیح و بیانی روشن است که دو بار تاکنون به طبع رسیده است، ولی باز جای آن دارد که چاپ تازه‌ای از آن در دسترس قرار گیرد، بخصوص که از دو چاپ قدیم ندره نسخه‌ای بدست می‌آید. چون اخیراً نسخه خطی قدیم از آن برای کتابخانه مرکزی دانشگاه خریداری شده است لازم می‌نماید که این نسخه جدید معرفی شود و متن از روی آن به چاپ برسد.

سوانح را نخستین بار هلموت ریتز شرقشناس معمر و دانشمند در سلسله مشهور «النشرات الاسلامیه» (شماره ۱۵) در سال ۱۹۴۲ در استانبول انتشار داد. طبع آن عالم مبتنی است بر نسخه‌های مورخ ۶۷۷ (ایاصوفیه)، ۷۵۴ (کوپرولو)، ۸۲۸ (عاطف)، قرن نهم / دهم (نور عثمانیه)، قرن دوازدهم / سیزدهم (بنگال).

باردوم آقای دکتر مهدی بیانی، دانشمند صاحب ذوق و گرامی، این متن دل‌چسب را از روی نسخه مورخ ۶۵۹ در سال ۱۳۲۲ در طهران به طبع رسانید. این طبع آسان‌ترو بیشتر در دسترس ما ایرانیان واقع شده است و اکثراً در کتابهای ایران بدان ارجاع داده می‌شود. این طبع هم در مدت کوتاهی کم‌یاب شد و فعلاً نایاب است.

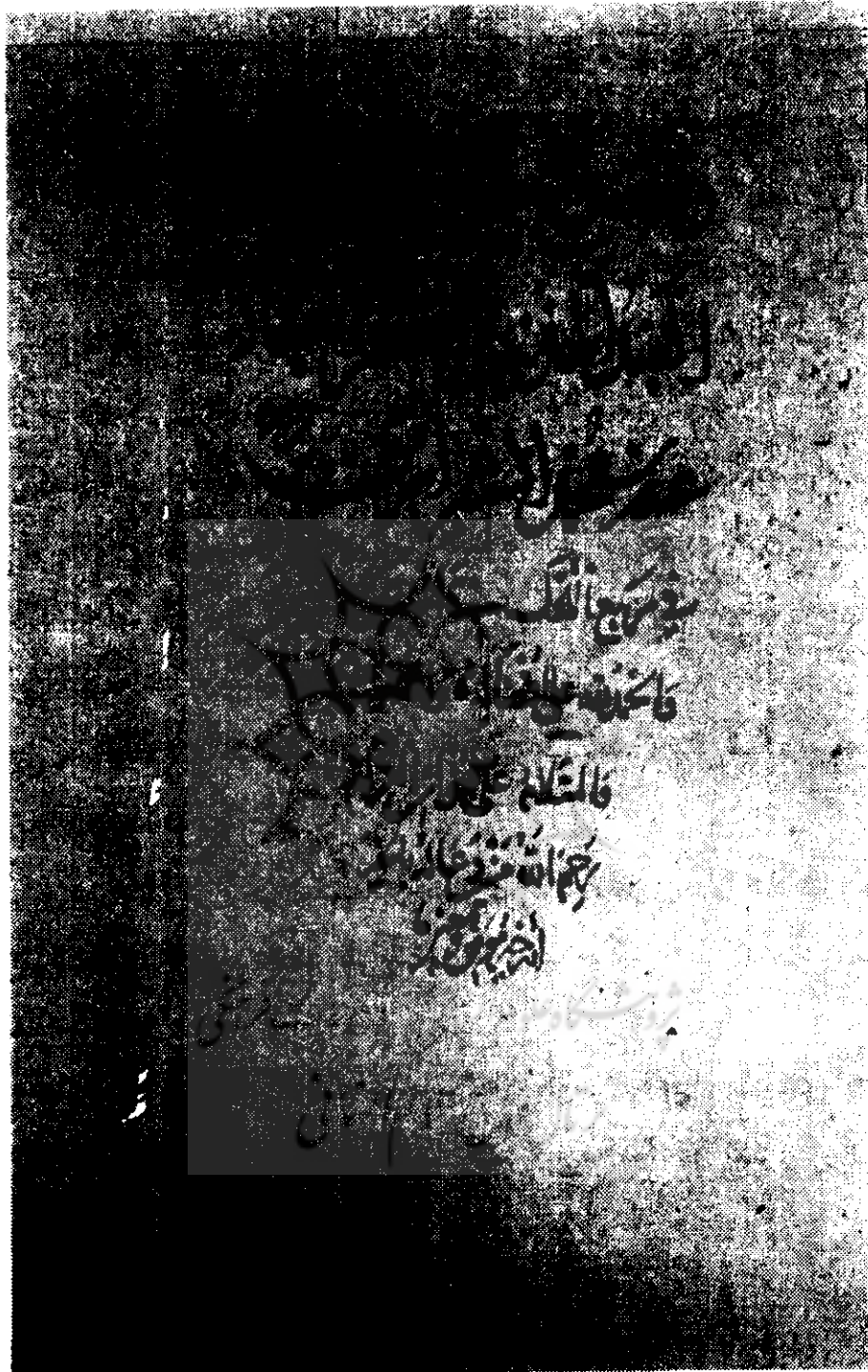


آغاز رساله السوانح



انجام رساله السوانج مورخ ۶۸۸





الجام طهارة الاعراق مورخ ۶۸۲

دانشگاه طهران دو سال قبل توفیق یافت که مجموعه کتابهای مرحوم دکتر مهدی بهرامی را خریداری و در کتابخانه مرکزی نگاهداری کند. در جزء چند نسخه خطی که آن مرحوم داشت مجموعه‌ای به قطع رقعی کوچک وجود دارد که حاوی دو کتاب طهارة - الاعراق ابن مسکویه و سوانح غزالی است. این مجموعه را، که نسبتاً سالم مانده (جز آنکه قدری موریانه خورده شده است) پدر و پسری نوشته‌اند. طهارة الاعراق که اولین کتاب این مجموعه است به خط نسخ معرب عثمان بن محمد الشیرازی و مورخ ربیع الاول ۶۸۲ و سوانح به خط پسرش حسین بن عثمان بن محمد الشیرازی مورخ ربیع الآخر ۶۸۸ هجری است.

این نسخه سوانح مضبوط و دقیق و تفاوت‌های آن با نسخ دیگر مورد طبع ریتر و بیانی قابل توجه و استناد است و به همین ملاحظه به طبع آن درین مجله اقدام شد. برای آنکه اختلافات آن با چاپ ریتر که کمتر در دسترس است معلوم شود نسخه بدل‌های متن ریتر در ذیل صفحات آورده می‌شود.

عیبی که نسخه دارد مغشوش بودن اوراق آن به علت پس و پیش شدن در صحافی است و ما در متن به اصلاح آن پرداختیم.

نسخه مورد نقل ما از حیث ضبط و بخصوص نقطه گذاری میان جملات (حتی بشکل «،») یکی از نسخه‌های قابل دقت نظر است. در چاپ حاضر نقطه گذاری مرسوم امروز رعایت شده است.

بر رساله سوانح شرحی نوشته شده است که دوست فاضل ما آقای احمد گلچین معانی آنرا نشر خواهند فرمود و نسخه آنرا چندی قبل در سالنامه کشور ایران (۱۳۴۵) معرفی کردند.

\* \* \*

تصحیح این متن موقعی به انجام رسید که استاد نامدار، سعید نفیسی، در قید حیات بود اینک روی درنقاب خاک کشیده است. نویسنده که از محبتش و ارشادش و کتابخانه‌اش و آثارش دائماً استفاده کرده است این رساله عشق را با اندوه بسیار و به یاد ایامی که از محضرش و سخنش بهره‌ور می‌شد به روان مردی تقدیم می‌کند که به ادب فارسی عشق می‌ورزید.

بسم الله الرحمن الرحيم ، رب تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله الاكرمين<sup>۱</sup>.  
قال الله تعالى : « يحبهم ويحبونه . »

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما      روشن ز شراب وصل دایم شب ما  
زانی که حرام نیست در مذهب ما      تا باز عدم خشک نیابی لب ما

۱ - در چاپ ریتر مقدمه ای بدین شرح اضافه دارد :

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد وآله اجمعين ، این حروف مشتمل است بر فصولی چند که بمعانی عشق تعلق دارد . اگرچه حدیث عشق در حروف و در کلمه نگنجد ، زیرا که آن معانی ابکار است که دست حروف بدامن خدر آن ابکار نرسد و اگرچه ما را کار آنست که ابکار معانی را بد کور حروف دهیم در خلوات الکلام ، ولیکن عبارت درین حدیث اشارتست بمعانی سفادت (؟) نکرده بود و آن نکره (؟) در حق کسی بود که ذوقش نبود . و از این دو اصل شکافند : یکی اشارت عبارت و یکی عبارت اشارت و بدل حروف حدود السیف بود . اما جز به بصیرت باطن نتوان دید و اگر در جمله این فصول چیزی رود که آن مفهوم نگردد ازین معانی بود والله اعلم .

دوستی عزیز که بنزدیک من بجای عزیزترین برادران است و سرا با او انسی تمام است ازین خواست کرد که آنچه ترا فراخاطر آید در معنی عشق فصلی چند اثبات کن تا بهر وقتی مرا با او انسی باشد و چون دست طلبم بدامن وصل نرسد بدان تعلق کنم و بیایات او تمسکی می سازم . اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضای حق او را چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد در حقایق عشق و احوال و اغراض عشق بشرط آنکه درو هیچ حواله نبود نه بخالق و نه به مخلوق تا او چون درماند بدین فصول تعلق کند هر چند که

ولو داواك كل طيب انس      بغير كلام ليلي ماشفا كا

ولیکن :

اذا ما ظمئت الى ريقها      جعلت المدامة منه بدیلا  
و این المدامة من ريقها      و لكم اعل قلباً علیلا

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلباً فارغاً فتمکنا<sup>۱</sup>

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود

من بودم و عشق را به<sup>۲</sup> عالم مقصود

از تو نبرم تا نبرد بوی از عود

سال و مه و روز [و] شب<sup>۳</sup> علی رغم حسود

روح از عدم به وجود آمد بر<sup>۴</sup> سرحد وجود عشق منتظر عشق مرکب روح بود، در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد صفت ذات عشق آمد. خانه خالی یافت جای بگرفت. تفاوت در قبله افتاد.

عشق عرض است<sup>۵</sup> اما حقیقت او از جهات منزّه است که او را روی در جهتی نمی باید داشت، تا عشق بود. اما ندانم تا دست کسب وقت و آب به کدام زمین برد. آن که نفس به ترکیب داری به مرکب بر نشیند مرکب از آن او نبود<sup>۶</sup>، اما زیبایی<sup>۷</sup> ندارد. کلامنا اشاره<sup>۸</sup>.

گاه خزفی یا خزری<sup>۹</sup> به دست شاگرد نوآمده<sup>۹</sup> تا استاد شود، گاه به تعبیه دری ثمین و لؤلؤی<sup>۱۰</sup> لالا به دست ناشناس او دهند کی زهره ندارد دست معرفت استاد که آن را ببر ماسد<sup>۱۱</sup> تا به سفتن رسد. *جامع علوم انسانی* چون بوقلمون وقت عجایب نیرنگ بر صحیفه<sup>۱۲</sup> انفاس زند پیدا<sup>۱۲</sup> نبود که روش بر آب است لابل بر هوا که انفاس هواست<sup>۱۳</sup>.

- ۱ - در چاپ ریترا این شعر عربی بعد از رباعی بعد قرار دارد ۲ - ریترا: ز |  
 ۳ - ریترا: روز و شب و سال و مه | ۴ - ریترا: به | ۵ - ریترا: تفاوت در قبله عشق  
 عارضی است | ۶ - ریترا: که رکابداری بر مرکب سلطان نشیند نه مرکب او بود |  
 ۷ - ریترا: زیان | ۸ - ریترا: خرر | ۹ - ریترا: نوآموز | ۱۰ - ریترا: لؤلؤ |  
 ۱۱ - بر ماسیدن | ۱۲ - ریترا: پی پیدا (?) | ۱۳ - ریترا: هواست خود

## فصل

چون خانه خالی یابد و آینه صافی باشد صورت پیدا و ثابت گردد. در صفای هوای روح کمالش<sup>۱</sup> آن بود که اگر دیده اشرف روح خواهد کی خود را ببیند پیکر معشوق یا نامش یا صفتش<sup>۲</sup> با آن ببیند و این به وقت بگردد. وقت باشد که<sup>۳</sup> حجاب نظر او آید به خود و دیده اشرف او را فرا<sup>۴</sup> گیرد تا به جای او خود<sup>۵</sup> بود و به جای خود او را ببیند، اینجا بود که گوید، مصرع: «در هر چه نگه کنم ترا می بینم»<sup>۶</sup>.

زیرا که راهش بر<sup>۷</sup> خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند که کلی او را فرا<sup>۸</sup> گرفته است به خود نتوان<sup>۹</sup> رسید. و جلالت عشق دیده را گذر ندهد، زیرا که مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود.

بیت

خیال ترك من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دیده بان سازد<sup>۱۰</sup>

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرتنا<sup>۱۱</sup> ابصرته و اذا ابصرتنا ابصرتنااشارت هم بدین معنی بود؛ ولیکن دور افتاد. در دوم مصرع<sup>۱۲</sup> «نحن روحان»<sup>۱۳</sup>

- ۱- در حاشیه نسخه بهرانی: روحش کمال ۲- ریترا: یا صفت عشق (؟) ببیند |  
 ۳- ریترا: «وقت باشد که» ندارد | ۴- ریترا: فرو | ۵- ریترا: خود او |  
 ۶- ریترا: بیت: از بس که درین دیده خیالت دارم در هر که نگه کنم توئی پندارم. در نسخه بهرانی بخط غیر خط متن این بیت چنین نقل شده است: از بس که دو دیده در خیالت دارم... و باز بخطی دیگر این مصرع: «سبحان الله همه توئی دیده من» در دنبال مصرع متن الحاق شده است | ۷- ریترا: به خود | ۸- ریترا: فرو |  
 ۹- ریترا: نتواند | ۱۰- ریترا: دیده بان (؟) گردد | ۱۱- ریترا: ابصرتنی |  
 ۱۲- ریترا: مصرع | ۱۳- ریترا: نحن روحان حللنا بدنا |



قدم از یکی در دوئی نهاده است. اول مصراع قریب تراست که «انا من اهوی و من اهوی انا». اینجا بود که این معنی درست آید<sup>۱</sup>.

بیت

گفتم صنما مگر کی جانان منی      اکنون کی همی نگه کنم جان منی  
اینجا که در تمامی بیت گفته است :  
مرتد کردم گر تو زمن برگردی      ای جان و جهان تو کفرو ایمان منی  
مگر می بایست گفت<sup>۲</sup> که<sup>۲</sup> «بجان کردم گر ز تو من برگردی»، ولیکن چون  
گفتار شاعر<sup>۳</sup> بود در نظم و قافیه فرو آید<sup>۴</sup>. گرفتاری عاشقان دیگرست و گفتار شاعران  
دیگر. حدّ ایشان بیش از نظم و قافیه نیست و حدّ عاشق جان دادن است<sup>۵</sup>.

### فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجرة العشق<sup>۶</sup> از او بروید<sup>۷</sup>.  
گاه چون ذات بود صفت را تا بدان<sup>۸</sup> قایم شود.  
گاه چون هشیار<sup>۹</sup> بود در خانه تا در قیام او نیز نوبت دارد.  
گاه او ذات بود و روح صفت تا قیام روح بدو بود، اما این<sup>۱۰</sup> کس این مهم نکند  
که این از اثبات عالم دوم است که بعد المحو بود و اهل اثبات قبل المحو را کج<sup>۱۱</sup> نماید.

[بیت]

چون آب و گل مرا مصور کردند      جانم عرض و عشق تو جوهر کردند  
[تقدیر و] قضا قلم چو مبرم کردند      عشق من و حسن تو برابر کردند<sup>۱۲</sup>

۱- ریترو: درست آید که گفته است | ۲- ریترو: گفتن | ۳- ریترو: شاعران

۴- ریترو: قافیه فرو ماند | ۵- ریترو: «وحد عاشق جان دادن است» ندارد |

۶- ریترو: شجرة عشق | ۷- ریترو: بروید | ۸- ریترو: بدو | ۹- ریترو: انباز،

در نسخه بهرامی بالای سطر «انباز» هم الحاق شده است و «انباز» مناسب ترست |

۱۰- ریترو: هر | ۱۱- ریترو: کوژ | ۱۲- فقط مصراع اول در متن آمده است و سه

مصراع دیگر بخط دیگر در حاشیه نقل شده. در ریترو و بیانی اساساً وجود ندارد. |

[گاه] عشق آسمان بود و روح زمین تا [وقت چه افتضا کند که چه بارد .  
 گاه عشق تخم بود و روح زمین تا] خود چه روید .  
 گاه عشق گوهر کانی بود و روح کان ، تا خود چه گوهرست و چه کان است<sup>۱</sup> .  
 گاه آفتاب بود در سماء<sup>۲</sup> روح تا<sup>۳</sup> چون تابد .  
 گاه شهاب بود در هوای روح تا<sup>۳</sup> چه سوزد .  
 گاه زین بود بر مرکب روح تا<sup>۳</sup> که بر نشیند .  
 گاه لجام<sup>۴</sup> بود بر سر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گرداند .  
 گاه سلاسل قهر کرشمه<sup>۵</sup> معشوق بود در بند روح .  
 گاه زهر ناب بود در<sup>۶</sup> قهر وقت روح تا خود که را گزاید<sup>۶</sup> .

## بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش تا بردارم ز حسن تو بهر<sup>۷</sup> خویش  
 گفتم که بترس بر دل و زهره<sup>۸</sup> خویش کین فتنه<sup>۹</sup> عشق بر کشد دهره<sup>۸</sup> خویش  
 این همه نمایش وقت بود در تاوش علم که حد<sup>۱۰</sup> او ساحل است ، او را به لجه<sup>۱۱</sup> کار راه  
 نیست که جلالت او از حد<sup>۱۲</sup> و صفت<sup>۱۳</sup> و بیان و ادراک علم دورست ، چنان که شاعر<sup>۱۴</sup> گفت :  
 عشق پوشیدست و<sup>۱۵</sup> هرگز کس ندیدستش عیان لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان  
 هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند عشق از پندار خالی ، وز چنین و از چنان  
 هستی ذره در هوا محسوس است و نایافتش معلوم ، اما هر دو به تابش آفتاب گروست ،  
 چنانک گفت<sup>۱۶</sup> :

- ۱ - ریت: چه گوهر آید و چه کان | ۲ - ریت: آسمان | ۳ - ریت: تا خود |  
 ۴ - ریت: لجام | ۵ - ریت: در کام قهر | ۶ - ریت: گزد و که را هلاک کند  
 چنانکه گفته است | ۷ - ریت: حد وصف | ۸ - ریت: که گفت |  
 ۹ - ریت: غزل | ۱۰ - ریت: «و» ندارد | ۱۱ - ریت: «چنانک گفت» ندارد |

بیت

خورشید توئی و ذره ما ئیم بی روی تو روی کی نمائیم<sup>۱</sup>  
 که نه همه دست نادادن از بزرگی و تعالی است، از لطافت هم بود و از فرط القرب هم بود.  
 نهایت علم ساحل عشق است، اگر بر ساحل بود و از حدیثی نصیب او بود، و اگر  
 قدم پیش نهد غرق<sup>۲</sup> شود. آنگه کی یابد<sup>۳</sup> که خبر دهد و غرقه شده را کی علم بود.

بیت

حسن تو فزون است ز بینائی من راز تو برون است ز دانائی من  
 در عشق تو انتهاست تنهائی من در وصف تو عجزست توانائی من  
 لابل علم پروانه<sup>۴</sup> عشق است، علمش بیرون کارست. اندرو اول علم سوزد. آنگه  
 او خبر که بیرون آرد.

فصل<sup>۵</sup>

کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد: یک روی در خلق و یک روی در  
 عاشق و یک روی در معشوق.

اما<sup>۶</sup> آن روی که در خلق دارد صمصام غیرت معشوق است تا به اغیار باز ننگرد،  
 و آن روی که در عاشق دارد صمصام غیرت وقت است تا به خود باز<sup>۷</sup> ننگرد، و آن روی  
 که در معشوق دارد صمصام غیرت عشق است تا [قوت] هم از [عشق] خورد [و] بسته طمع  
 نگردد [و] از بیرونش هیچ نباید<sup>۸</sup>.

بیت<sup>۹</sup>

چون از تو بجز عشق نجویم به جهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان  
 بے عشق تو بودم ندارد سامان خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

۱ - ریت: یک بیت اضافه دارد:

تا کی ز نقاب چهره یکدم از کوه برآی تا بر آئیم |

۲ - ریت: غرقه | ۳ - ریت: یارد | ۴ - ریت: انبه (= انبوه) |

۵ - ریت: فی الملامة | ۶ - ریت: ندارد | ۷ - ریت: وا |

۸ - ریت: و از بیرون هیچ چیزیش در نباید جست | ۹ - اصل: فصل

وهرسه صمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار، زیرا که این کار بود که بجائی رسد که عاشق غیر بود و معشوق غیر بود و این سلطنت تاوش<sup>۱</sup> عشق بود، زیرا که قوت کمال عشق از اتحاد بود و درو تفصیل عاشق و معشوق نبود<sup>۲</sup>. آنک وصال فراهم رسیدن داند و از آن<sup>۳</sup> قوت خورد نه<sup>۴</sup> عشق بود.

بیت

بد عهدم و با عشق توأم نیست نفس      گر هرگز گویمت که فریادم رس  
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق      من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس  
عشق باید که هر دورا بخورد تا حقیقة الوصال در حوصله<sup>۵</sup> عشق بود امکان هجران  
برخیزد، و این کس<sup>۶</sup> فهم نکند. چون وصال انفصال بود پس<sup>۷</sup> انفصال از خود عین  
اتصال بود. اینجا قوت بی قوتی بود، و بود نابود<sup>۸</sup>، و یافت نایافت<sup>۹</sup>، و نصیب بی نصیبی.  
و اینجا هر کس راه نبرد که مبادی او فوق النهایات است. او<sup>۱۰</sup> در ساحت علم که گنجد و  
در صحرای اندیشه<sup>۱۱</sup> کی آید؟ این دری است در صدف در دریا<sup>۱۲</sup>، و علم را<sup>۱۳</sup> به ساحل  
بیش راه<sup>۱۴</sup> نیست. اینجا که<sup>۱۵</sup> رسد؟

اما چون علم غرقه شود یقین گمان گردد و از علم و از یقین ظنی متواری بر آورند<sup>۱۶</sup>  
تا در لباس تلبیس ظنیت<sup>۱۷</sup> به درگاه تعزز این حدیث گذر یابد: «اولم تؤمن قال بلی»<sup>۱۸</sup>.  
شارت بدین چنین کاری بود. انا عند ظن<sup>۱۹</sup> عبدی بی فلینظر<sup>۱۹</sup> بی ماشاء، فالعبد متصل

- ۱ - ریتیر: تابش | ۲ - ریتیر: درنگنجد | ۳ - ریتیر: آن حال قوت  
۴ - ریتیر: نه حقیقت عشق | ۵ - در اصل این قسمت تحت عنوان «فصل» تحریر شده است  
۶ - ریتیر: هر کس | ۷ - ریتیر: ندارد | ۸ - اصل: بود و نابود  
۹ - اصل: یافت و نایافت | ۱۰ - ریتیر: نهایت او | ۱۱ - ریتیر: وهم  
۱۲ - ریتیر: و صدف در قعر دریا | ۱۳ - ریتیر: را راه تا به | ۱۴ - ریتیر: راه بیش  
نیست. | ۱۵ - ریتیر: کی | ۱۶ - ریتیر: برآید | ۱۷ - ریتیر: ظننت  
(ماخوذ از قرآن ۲۰/۶۹) | ۱۸ - ریتیر: بلی و لکن | ۱۹ - ریتیر: فلیظن



بالظن والظن متصل بالرب. آن ظن غواص این بحراست، مگر آن گوهرش به دست افتد یا او به دست آن گوهر افتد.

ملامت خلق برای آن بود تا اگر سر یک اموی از درون او بیرون می‌نگرد یا از بیرون متنفسی دارد یا متعلق منقطع شود. چنانکه غنیمت او از درون می‌بود هزیمتش هم آنجا بود. «اعوذ بک منک». شبع از آنجا بود. رجوع از آنجا بود.<sup>۳</sup> «اشبع يوماً واجوع يوماً». بیرون کاری ندارد.

شعر

فراق الحبيب اليم اليم      وقلب المحب سقيم سقيم  
فن كان في حبه صادقاً      بباب الحبيب مقيم مقيم

[بیت]

این کوی ملامت است و میدان هلاک. وین راه مقامران بازنده پاک  
مردی باید قلندری دامن چاک. تا برگردد عیار وار و ناباک  
به طمع یار از اغیار برگردد و روی درکار آورد و پاک ندارد.<sup>۴</sup>

بیت

بل تا بدرند پوستینم همه پاک      از بهر تو ای یار عیار ناباک  
در عشق یگانه باش و ز خلق چه پاک      معشوق ترا و بر سر عالم خاک

پس یک بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتاود<sup>۵</sup>، ملامت باز بر سر سلامت  
زند، رویش از خود بگرداند، در حق خود ملامتی گردد. «ربنا ظلمنا» آنجا روی  
بنماید.<sup>۶</sup>

پس یک بار دیگر غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق بگرداند زیرا که به طمع  
معشوق از خود برخاسته است، داغ بر طمع او نهد، نه خلق نه خود و نه معشوق. کمال

۱ - ریترا: گوهر به دستش      ۲ - ریترا: یک سر      ۳ - ریترا: شبع و جوعش از آنجا

بود.      ۴ - ریترا: این دو بیت را ندارد      ۵ - ریترا: کار

۳ - ریترا: «تا درست آید» اضافه دارد      ۷ - ریترا: بتابد      ۸ - ریترا: بانگ بر سر

۹ - ریترا: اینجا      ۱۰ - ریترا: نماید

تجربید<sup>۱</sup> بر تفرید عشق تاود<sup>۲</sup>. توحید [ اورا و او ] هم خود<sup>۳</sup> توحیدرا بود و دروغیری را گنج<sup>۴</sup> نبود، مادام [ که ] او بود قیام او بدو بود، وقوت او هم ازو بود. عاشق و معشوق اورا همه غیر بود.

چون بیگانگان علم ازین مقام<sup>۵</sup> خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد، چنانکه عبارتش بدو نرسد. اما اشارت معرفت بدو<sup>۶</sup> دلالت کند که معرفت را یک حد و اخرا بی است<sup>۷</sup>. نه چون علم که حدود او همه عبارت است. اینجا تلاطم امواج بحار عشق بود. بر خود شکنجد و بر خود گردد.

## بیت

ای ماه بر آمدی<sup>۸</sup> و تابان گشتی      گرد فلک خویش خرامان گشتی  
چون دانستی برابر جان گشتی      ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی  
هم او آفتاب<sup>۹</sup>، هم او فلک<sup>۱۰</sup>، هم او آسمان<sup>۱۱</sup>، هم او زمین<sup>۱۲</sup>، هم او عاشق<sup>۱۳</sup>، هم او معشوق<sup>۱۴</sup>، هم او عشق - که اشتیاق<sup>۱۵</sup> عاشق و معشوق از عشق است. چون عوارض و اشتقاق<sup>۱۶</sup> بر خاست کار و<sup>۱۷</sup> بیگانگی حقیقت خود افتاد<sup>۱۸</sup>.

ملامت در عاشق و معشوق و خلق گیرم که همه کمی را<sup>۱۹</sup> در آن راه بود. اینجا نقطی بود مشکل و آن ملامت در عشق است که چون عشق به کمال رسد روی در غیبت<sup>۲۰</sup> نهد و ظاهر علم را وداع کند. او پندارد<sup>۲۱</sup> رفت و وداع کرد و او خود در درون خانه متمکن بنشسته<sup>۲۲</sup> بود و این از عجایب احوال است. وداع در رفتن بود نه وداع به<sup>۲۳</sup> رفتن،

- ۱ - ریتیر: تجربید به کمال      ۲ - ریتیر: تابان      ۳ - ریتیر: خود هم  
۴ - ریتیر: گنجایش      ۵ - ریتیر: ازین مقام علم      ۶ - ریتیر: برو  
۷ - ریتیر: گنه معرفت را حد و آخرش نبود (؟) یک حد او با خرابه است  
۸ - اصل: آمدی      ۹ - ریتیر: «و» اضافه دارد      ۱۰ - ریتیر: اشتقاق  
۱۱ - ریتیر: عوارض اشتقاق |      ۱۲ - ریتیر: یاز با      ۱۳ - ریتیر: پس ازین عبارت  
عنوان فضل دارد |      ۱۴ - ریتیر: کس در |      ۱۵ - ریتیر: غیبت  
۱۶ - ریتیر: بنشسته      ۱۷ - ریتیر: نشسته |      ۱۸ - ریتیر: بر

و این از مشکلات این حدیث است. و کمال کمال است، هرکسی را به او راه نبود و مگر اشارت بدین معنی بود، آنچ گفته اند.

بیت

ولیکن هوا چون بغایت رسد      شود دوستی سر به سر دشمنی

### فصل

ملامت به تحقیق عشق، هم بود که [عشق رخت برگیرد و عاشق] خجل شود از خلق و از خود<sup>۱</sup> و از معشوق در زوال عشق متأسف باشد، بر آن دردی به خلیفتی بماند آنجا بدل عشق مدتی، آنگاه تا خود به که<sup>۲</sup> رسد آن درد. آن نیز رخت برگیرد تا کاری تازه شود، و بسیاری بود نیز که [عشق] روی بپوشد از ورق<sup>۳</sup> نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد که او<sup>۴</sup> بوقلمون است. هر زمان<sup>۵</sup> رنگی دیگر بر آورد، و گاه گوید کی رفته و نرفته باشد.

### فصل

عشق را اقبالی و ادباری هست، زیادتی و نقصانی و کمالی هست<sup>۶</sup>، و عاشق را درو احوال است. در ابتدا بود که منکر بود<sup>۷</sup>، آنگاه ممکن بود کی متبرّم شود و راه انکار دیگر باره رفتن گیرد. این احوال به اشخاص و اوقات بگردد. گاه<sup>۸</sup> عشق در زیادت بود و عاشق برو منکر، و گاه<sup>۹</sup> او در نقصان بود و خداوندش بر نقصان منکر، که عشق را قلعه<sup>۱۰</sup> عاشق در خویشتن داری می بیاید<sup>۱۰</sup> گشاد تا رام شود و تن در دهد.

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو      زین بیش حدیث عشق زنهار مگو  
دل گفتم مرا که این دگر بار مگو      تن را به بلا سپار و بسیار مگو

۱ - ریترا: از خود و از خلق | ۲ - ریترا: به کجا | ۳ - زرق (؟)

۴ - اصل: ابوقلمون | ۵ - ریترا: زمانی | ۶ - ریترا: «هست» ندارد |

۷ - ریترا: «آنگاه تن در دهد» اضافه دارد | ۸ و ۹ - ریترا: گاه بود که |

۱۰ - ریترا: باید |

## فصل

خاصیت آدم<sup>۱</sup> این نه بس است که محبوبیش بیش از محبتی بود، این اندک منقبتی بود. «یحبتهم» چندان نزل افکنده بود آن گذارا<sup>۲</sup> پیش از آمدن او که من الازل الی الابد<sup>۳</sup> نوش می کند هنوز باقی است.

جوانمردا! نزی کی در ازل افکنند جز در ابد چون استیفاء آن توان کرد؟ لابل نزی که قدم در ازل افکنند حدثان در آید چون استیفا تواند کرد؟ «فلاتعلم نفس ما الخفی لهم من قرّة اعین».

جوانمردا! ازل اینجا رسید. ابد به نهایت نتوان رسید! نزل هرگز استیفا نیفتد. اگر به سر وقت<sup>۴</sup> بینا گردی، بدانی که قاب قومین ازل و ابد دل تو است و وقت تو.

## فصل

سرّ این کی عشق هرگز روی تمام<sup>۵</sup> به کس ننماید آنست که او مرغ ازل است. اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است. اینجا روی به دیده<sup>۶</sup> حدثان ننماید. که نه هرخانه<sup>۷</sup> او را بشاید<sup>۸</sup> که آشیان از جلالت ازل داشته است، گاه گاه وا ازل پرد و در نقاب جلال و تعزز خود شود، و هرگز روی جمال به کمال به دیده<sup>۹</sup> علم ننموده است و ننماید برای این سر<sup>۱۰</sup>. اگر وقتی نقطه<sup>۱۱</sup> امانت او<sup>۱۲</sup> را ببند او<sup>۱۳</sup> وقت بود که از علایق و عوایق اینجائی وارهد<sup>۱۴</sup> و از پندار علم و هندسه<sup>۱۵</sup> وهم و فیلسوفی خیال و از<sup>۱۶</sup> رهد که رستم را هم رخس

۱- ریترو: آدمی | ۲- ریترو: گذارا | ۳- ریترو: که الی ابدالاباد |  
 ۴- ریترو: وقت خویش | ۵- ریترو: تمام روی | ۶- ریترو: خانه آشیان |  
 ۷- ریترو: شاید | ۸- ریترو: «برای این سر» آغاز عبارت بعدی است |  
 ۹- ریترو: نقد (؟) | ۱۰- ریترو: وی | ۱۱- ریترو: آن | ۱۲- ریترو:  
 ۱۳- (= باز)، ریترو: باز |



رستم کشدا که ایشان هر دو آنجائی اند نه اینجائی .

### فصل

او مرغ خود است و آشیان خود است ،

و ذات خود است و صفات خود است ،

پر خود است و بال خود است ،

هوای خود است و پرواز خود است ،

صیاد خود است و شکار خود است ،

قبله خود است و اقبال خود است ،

طالب خود است و مطلوب خود است ،

اول خود است و آخر خود است ،

سلطان خود است و رعیت خود است ،

صمصام خود است و نیام خود است .

او هم باغ است هم درخت ،

هم آشیان است هم مرغ ،

هم شاخ است هم ثمر .

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بیت

شوریده و سرگشته کار خویشیم

صیادانیم و خود شکار خویشیم

ما در غم عشق غمگسار خویشیم

سودا زدگان روزگار خویشیم

۱- ریترو :

[غزل

نهنگ وار غمان از دلم به دم کشدا

زمانه باید کز پیش من ستم کشدا

که روستم را هم رخس روستم کشدا

۲- ریترو : محنت زدگان

بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا

چو تیغ باده بر آهنجم از نیام قلدح

بیار(؟) پورسغان زان بده به پورسغان]

۳- ریترو : ریترو : بند در چاپ ریترو بجای بند قبل است . ریترو : ثمره

۴- ریترو : هم

کرشمه<sup>۱</sup> حسن دیگرست و کرشمه<sup>۲</sup> معشوقی دیگر، کرشمه<sup>۳</sup> حسن را روی درغیری نیست و از بیرون پیوندی ندارد<sup>۴</sup>. اما کرشمه<sup>۵</sup> معشوقی و غنچ و دلال و ناز، آن معنی از عاشق مددی دارد، بی او راست نیاید، اینجا<sup>۶</sup> بود که معشوق را عاشق در باید. نیکوئی دیگرست و معشوقی دیگر.

### حکایت

ملک<sup>۲</sup> کی گلخن تاب<sup>۴</sup> بر روی عاشق شد<sup>۵</sup> وزیر با او بگفت. ملک خواست<sup>۶</sup> که او را سیاست کند. وزیر گفت تو به عدل معروفی! این لایق نبود که سیاست کنی برکاری کی آن در اختیار نیاید. و از اتفاق ره گذر ملک بر<sup>۷</sup> آن گدا بود، و او هر روز بر راه نشسته منتظر بودی<sup>۸</sup> تا ملک<sup>۹</sup> برگردد. و ملک چون آنجا رسیدی کرشمه<sup>۱۰</sup> معشوقی پیوند کرشمه<sup>۱۱</sup> جمال کردی. تا روزی<sup>۱۲</sup> ملک می آمد و او نشسته نبود و او<sup>۱۱</sup> کرشمه<sup>۱۰</sup> معشوقی در پیوسته بود. کرشمه<sup>۱۲</sup> معشوقی را نیاز نظاره<sup>۱۳</sup> عاشق در بایست. چون نبود او برهنه ماند کی محل<sup>۱۴</sup> نیافت. تغییر ظاهر بود<sup>۱۵</sup>. وزیر زیرک بود [به] حسن آن بیافت<sup>۱۶</sup>. خدمتی بکرد و گفت<sup>۱۷</sup> ما گفتیم که او را سیاست کردن هیچ معنی ندارد که از زیبایی نیست. اکنون خود بدانستم که نیاز او درمی باید.

جوانمردا! کرشمه<sup>۱۸</sup> معشوقی در حسن خود چون نمک در دیگ در باید تا کمال ملاحظت به کمال حسن پیوندد. پرتال جامع علوم انسانی

- ۱- ریتیر: نیست | ۲- ریتیر: لاجرم اینجا | ۳- ریتیر: آن ملک  
 ۴- ریتیر: گلخن تابی | ۵- ریتیر: بود | ۶- ریتیر: می خواست |  
 ۷- ریتیر: بر گلخن آن | ۸- ریتیر: نشسته بودی منتظر | ۹- ریتیر: ملک کنی بر  
 ۱۰- ریتیر: تا آن روز که | ۱۱- ریتیر: ملک | ۱۲- ریتیر: آن کرشمه |  
 ۱۳- ریتیر: نظاره نیاز | ۱۴- ریتیر: محل قبول | ۱۵- ریتیر: بر ملک تغییری  
 ظاهر گشت. | ۱۶- ریتیر: بفرست آن را دریافت | ۱۷- ریتیر: گفت که |  
 ۱۸- ریتیر: بدانستیم |

جوانمردا! چه گوئی اگر باملک گفتندی کی از تو فارغ شد و وا دیگری کاری  
برخاست و عاشق شد. ندانم تا از درون او هیچ غیرت<sup>۲</sup> سر برزدی یا نی؟

بیت

هرچه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر که پس آنگه نشود باتو مرا کار به سر<sup>۳</sup>  
تا نپنداری کی طامات است، حاشا و کلا که این ترجمه<sup>۴</sup> این آیت است که: «ان الله  
لا یغفر ان یشرك به ویغفر مادون ذلک لمن یشاء». <sup>۴</sup>

عشق رابطه<sup>۵</sup> پیوندست تعلق به هر دو جانب دارد. اگر نسبت او در سمت عشق  
دوست شود پیوند ضرورت بود از هر دو جانب که خود مقدمه یکی است<sup>۶</sup>. سر و روی<sup>۶</sup>  
هر چیزی نقطه<sup>۷</sup> پیوند اوست، و آیتی در صنع متواری است، و حسن نشان صنع است و  
سر و روی<sup>۶</sup> آن روی است که روی درو دارد تا آن سر و روی<sup>۶</sup> نبیند هرگز آیتی<sup>۷</sup> و حسن و  
صنع نبیند. آن روی جمال «وینی وجه ربک» است، دیگر خود روی نیست که «کل  
من علیها فان». آن روی قبح است تا دانی<sup>۸</sup>.

### فصل

دیده حسن از جمال خود بردوخته است که کمال حسن خود را در نتواند یافت الا  
در آئینه<sup>۹</sup> عشق عاشق. لاجرم ازین روی جمال را عاشق در باید تا معشوق از حسن خویش<sup>۹</sup>  
در آئینه<sup>۹</sup> عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد. این سر<sup>۱۰</sup> عظیم است و مفتاح بسیار  
اسرار است.

پس عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیک ترست کی معشوق به واسطه<sup>۱۱</sup> او قوت

۱- (= با) ، ریترو: با | ۲- ریترو: تا هیچ غیرتی از درون او ۳- ریترو:  
کانگهی پس نشود باتو مرا کار دگر | ۴- از ابتدای «تا نپنداری» تا اینجا در  
ریترو نیست | ۵- اینجا در ریترو به عنوان فصل جداگانه است ۶- ریترو:  
سر روی (؟) | ۷- ریترو: در | ۸- ریترو: بدانی | ۹- ریترو: خود |

می خورد از حسن و جمال خود . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خودش خودترست و برای این است که برو از دیده<sup>۱</sup> او غیرت برد، و درین معنی گفته است آنک گفت<sup>۱</sup> :

بیت

یارب بستان دادِ من از جان سکندر      کو آینه ای ساخت که دروی نگری تو  
اینجا که عاشق معشوق را از و اوتر بود، عجائب علائق تمهید افتد به شرط بی پیوندی  
عاشق با خود، تا بجائی رسد عاشق کی اعتقاد کند کی معشوق<sup>۲</sup> خود اوست و اگر در عین  
راندگی و فراق و ناخواست بود پندارد که ناگذران است کی معشوق خود اوست .

بیت

چندان نازست ز عشق تو در سر من      تا در غلطم که عاشقی تو بر من  
یا خیمه زند وصال تو بر سر من      یا در سر این غلط شود این سر من

## فصل

معشوق و<sup>۳</sup> عاشق گفت بیا ، تو من گرد ، که اگر من تو گردم آنگاه معشوق  
در باید و در عاشقی بیفزاید و نیاز عاشق و در بایست زیادت شود . و چون تو من گردی  
در معشوق فزاید، همه معشوق بود عاشق نی، همه ناز بود نیاز نی، همه یافت بود در بایست  
نی ، و همه توانگری بود [ و درویشی نی ، همه چاره بودو ] بیچارگی نی . باشد که این کار  
به جائی رسد که از خودش غیرت بود<sup>۴</sup> و بر دیده<sup>۵</sup> خود غیرت برد، و اندرین معنی گفته اند :

بیت

ای دوست ترا به خویشتن اوست<sup>۶</sup> نیم      وز رشک تو بادیده خود دوست نیم  
غمگین نه از آن که با تو اندر کویم      غمگینم از آن که با تو در پوست نیم  
و این نکته به جائی می رسد وقت وقت کی اگر روزی معشوق و<sup>۶</sup> جمال تر بود او

۱- ریت: و اندرین معنی گفته است | ۲- ریت: رسد که اعتقاد کند که عاشق که معشوق

خود | ۳- ریت: با | ۴- ریت: آید | ۵- اصل: دوست |

۶- (= با) |



رنجور شود و خشم آیدش و این معنی تا کسی را ذوق نبود دشخوار<sup>۱</sup> فهم توان کرد<sup>۲</sup>.

### فصل

عشق حقیقت<sup>۳</sup> بلاست ، و انس و راحت درو غربت<sup>۴</sup> و عاریت است ، زیرا که فراق به تحقیق در عشق دو ای است و وصال به تحقیق یکی است . باقی همه پندار . و وصال نه حقیقت وصال<sup>۵</sup> ، و برای این گفت :

بیت

بلاست عشق و<sup>۶</sup> منم کز بلا نپرهیزم      چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم  
 مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز      بلا دل است و<sup>۷</sup> من از دل چگونه پرهیزم  
 درخت عشق همی پرورم میانه دل      چو آب بایدهش از دیدگان فروریزم  
 اگرچه عشق عجب<sup>۸</sup> ناخوش است و انده عشق      مرا خوش است کی هردو به هم برآمیزم

### فصل

چون عشق بلاست قوت او در علم از جفاست کی عاشق کند . آنجا که علم نبود خود حقیقت خویش<sup>۹</sup> از یکی نبود . تا حاجت بر معشوق بود و تا پیوندی ضرورت وقت آید جنگی به اختیار دوست تر<sup>۱۰</sup> از دو<sup>۱۱</sup> آشتی دارد .  
 ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوند که پاس انفاس او داشتن گیرد ، گهی از وی<sup>۱۲</sup> هیچ چیز اغضا نتواند کرد تا به عاقبت تأسف خورد و دست خود از ندامت فراق می خاید<sup>۱۳</sup> .

- ۱- ریتتر : دشوار      ۲- ریتتر : کردن      ۳- ریتتر : به حقیقت      ۴- ریتتر : غیراست (در نسخه غرب تحریر شده و غریب هم محتمل است)      ۵- ریتتر : پندار  
 وصال است نه حقیقت وصال      ۶- ریتتر : عشق منم      ۷- ریتتر : است دل  
 ۸- بیانی : خوش و ناخوش      ۹- ریتتر : قوتش      ۱۰- ریتتر : دوست دوست تر  
 ۱۱- ریتتر : ده      ۱۲- ریتتر : ازو      ۱۳- ریتتر : + دست تحیر بر فرق نداشت  
 می زند و می گوید

بیت

چون بود مرا با صنم خویش وصال      باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال  
 چون هجر آمد بسند گشتم<sup>۱</sup> به خیال      ای چرخ فضولیم مرا نیک ببال  
 پس در میان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه آن حدیث درست و  
 محکم<sup>۲</sup> شود.

## فصل

خود را به خود بودن دیگرست و خود به معشوق خود بودن دیگر .  
 خود را به خود بودن خای بدایت عشق است .  
 چون در راه پختگی خود را نبود و از خود برسد آنگاه او را فرارسد .  
 اینجا بود که فنا قبله<sup>۳</sup> بقا آید و مرد محرم پروانه وار از حد فنا به بقا پیوندد و این  
 در علم نگنجد ، الا از راه مثالی ، و این بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفته ام<sup>۴</sup> :

بیت

تا جام جهان نمای در<sup>۵</sup> دست من است      از روی خرد چرخ برین پست من است  
 تا کعبه نیست قبله هست من است      هشیار تر<sup>۶</sup> خلق جهان مست من است  
 « هذا ربی » و « انا الحق » و « سبحانی » همه<sup>۷</sup> تلوین است و از تمکین دورست .

## فصل

تا به خود خود بود احکام فراق و وصال ، و قبول و رد ، و قبض و بسط ، و اندوه و  
 شادی ، و این معانی برو روان بود و او اسیر وقت بود .

چون وقت به<sup>۸</sup> او در آید تا وقت چه حکم دارد او را [به حکم رنگ وقت باید بود .  
 او را] به رنگ خود بکند و حکم وارد<sup>۹</sup> وقت را بود ، در راه فنا از خود این احکام محو افتد

۱ - ریتیر : پسند ، بیانی : پسند کرده ام | ۲ - ریتیر : این حدیث محکم | ۳ - ریتیر :  
 + بروزگار جوانی | ۴ - ریتیر : بر | ۵ - ریتیر : هشیارترین | ۶ - ریتیر :  
 همه بوقلمون این تلوین | ۷ - ریتیر : برو | ۸ - ریتیر : واردات |

و این اضداد برخیزد، زیرا که مجلس طمع و علت است.

چون ازو درخود خودرا دید<sup>۱</sup> راه او به خود ازو بود و برو بود، [چون راه او به خود ازو بود و برو بود] این احکام برو نرود. احکام وصال و فراق<sup>۲</sup> اینجا چه کند؟ قبول ورد<sup>۳</sup> او را کی گیرد؟ و قبض و بسط و انده و شادی گرد سر پرده<sup>۴</sup> دولت او کی گردد، چنانکه گفت:

بیت

جستیم نهان<sup>۲</sup> گیتی و اصل جهان وز علت و عال برگزشتیم آسان

وان نور سیه ز «لا» نقط برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

اینجا او خداوند وقت بود. چون به آسمان دنیا تنزل<sup>۴</sup> کند بروقت درآید [نه وقت برو درآید]، و او از وقت فارغ که<sup>۵</sup> وجودش بدو بود و ازو بود، و این مگر فراق این حال بود و فناش ازو بود و درو بود، و این را اختفا در نکته<sup>۶</sup> «الا» گویند، و گاه موئی شود<sup>۷</sup> در زلف معشوق خوانند، چنانکه گفت:

بیت

از بس که کشیده ام ز زلف تو ستم موئی گشتم از آن دو زلفین به خم

زین پس نه شگفت<sup>۸</sup> اگر بوم با تو به هم در زلف یکی<sup>۹</sup> موی چه افزون و چه کم

### فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا قلعه گشادن است<sup>۱۰</sup>، منجنیق اوست در بستن توئی تو با تو تو باشی<sup>۱۱</sup>.

تیری که از کمان ارادت معشوق برود. و چون بر قبله<sup>۱۲</sup> توئی تو آمد<sup>۱۲</sup> خواه تیر

۱ - ریتتر: واخود آید | ۲ - ریتتر: فراق و وصال | ۳ - دیدیم نهاد (و نهاد

مناسب تر می نماید) | ۴ - ریتتر: نزول | ۵ - ریتتر: بلی | ۶ - ریتتر: کنه |

۷ - ریتتر: شدن | ۸ - ریتتر: چه عجب | ۹ - ریتتر: تو بیک | ۱۰ - ریتتر:

«است» ندارد | ۱۱ - ریتتر: در بستن توئی تو تا تو او باشی | ۱۲ - ریتتر:

+ گو

جفا باشی و خواه تیر وفا که صرف در علت رود تا بی تیر نظر باید و صدف<sup>۱</sup> قبله وقت تاهمگی او روی در تو نیاورد و چون تواند انداختن<sup>۲</sup> در تو علی التعمین لابد حسابی از تو<sup>۳</sup> باید، این چند پیوند چون کفایت نبود یکی از جمله<sup>۴</sup> این بسنده بود، اینجا بود که گفته است:

بیت

یکک تیر به نام من ز ترکش برکش      وانگه به کمان سخت خویش اندرکش  
گر تیر<sup>۴</sup> نشانه خواهد<sup>۵</sup> اینک دل من      از تو زدن<sup>۶</sup> بسخت وز من آهی خوش

## فصل

بدایت عشق آنست که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکنند<sup>۷</sup>. تربیت او از تابش نظر بود. اما یک رنگ نبوده باشد<sup>۸</sup> که افگندن تخم و برگرفتن یکی بود و برای این گفته اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد<sup>۹</sup>      چون دیده بدید آنگهی کار افتاد<sup>۹</sup>  
در دام طمع مرغ چه بسیار افتد      پروانه به طمع نور در نار افتاد<sup>۹</sup>  
حقیقتش قران بود میان دو دل . اما عشق عاشقی بر معشوق دیگرست و عشق معشوق بر عاشق دیگر . عشق حقیقت است عاشق<sup>۱۰</sup> [را] و عشق معشوق عکس تاوش<sup>۱۱</sup>  
عشق عاشق در آئینه<sup>۱۲</sup> او . از آن راه که در مشاهده قرآن بودست عشق عاشق ناگذران<sup>۱۲</sup>  
اقتضا کند و ذلت و احتمال و خواری و تسلیم در همه کارها ، و عشق معشوق جباری و کبریا و تعزز .  
(دنباله دارد)

۱ - ریتتر: حرف (؟) در علت بود یا نه: تیر را نظر باید و هدف | ۲ - ریتتر: انداختن و انداختن را | ۳ - ریتتر: علی التعمین لابد از تو حسابی | ۴ - ریتتر: هیچ |  
۵ - ریتتر: خواهی | ۶ - ریتتر: زدن | ۷ - ریتتر: افگنند | ۸ - ریتتر: نبود.  
باشد | ۹ - ریتتر: افتد | ۱۰ - ریتتر: عشق عاشق حقیقت است |  
۱۱ - ریتتر: تابش | ۱۲ - ریتتر: ناگزرانی |